

پدر در حال رد شدن از کنار اتاق خواب پسرش بود، با تعجب دید که تخت خواب کاملاً مرتب و همه چیز جمع و جور شده. یک پاکت هم به روی بالش گذاشته شده و روش نوشته بود «پدر.»

با بدترین پیشداوری های ذهنی پاکت رو باز کرد و با دستان لرزان نامه رو خواند: پدر عزیزم، با اندوه و افسوس فراوان برایت می نویسم.

من مجبور بودم با دوست دختر جدیدم فرار کنم، چون می خواستم جلوی یک رویارویی با مادر و تو رو بگیرم. من احساسات واقعی رو با این دختر پیدا کردم، او واقعاً معرکه است، اما می دونستم که تو اون رو نخواهی پذیرفت، به خاطر تیزبینی هاش، خالکوبی هاش، لباسهای تنگ موتور سواریش و به خاطر اینکه سنش از من خیلی بیشتره.

اما فقط احساسات نیست، پدر. اون حامله است. به من گفت ما می تونیم شاد و خوشبخت بشیم. اون یک تریلی توی جنگل داره و کلی هیزم برای تمام زمستون. ما یک رویای مشترک داریم برای داشتن تعداد زیادی بچه.

چشمان من رو به روی حقیقت باز کرد که ماریجوانا واقعاً به کسی صدمه نمی زنه. ما اون رو برای خودمون می کاریم، و برای تجارت با کمک آدمای دیگه ای که توی مزرعه هستن، برای تمام کواکینها و اکستازیهای که می خوایم. در ضمن، دعا می کنیم که علم بتونه درمانی برای ایدز پیدا کنه، و این دختر هم بهتر بشه. اون لیاقتش رو داره.

نگران نباش پدر، من ۱۵ سالمه، و می دونم چطور از خودم مراقبت کنم. یک روز، مطمئنم که برای دیدارتون بر می گردیم، اونوقت تو می تونی نوه های زیادت رو ببینی. با عشق، پسر.

پاورقی:

پدر، هیچ کدوم از جریانات بالا واقعی نیست، من بالا هستم تو خونه. فقط می خواستم بهت یادآوری کنم که در دنیا چیزهای بدتری هم هست نسبت به کارنامه مدرسه که روی میزمه. دوست دارم! هروقت برای اومدن به خونه امن بود، بهم زنگ بزن.